

پروشکھ علم انسانی و طبقات درسی

سال جامع علوم انسانی

ادبیات غریب

● یک روز از زندگی بورخس / مینو مشیری

یک روز از زندگی خورخه لوئیس بورخس

متجاوز از هفتاد سال پیش، نخستین اثر استاد فقید ادبیات آرژانتین با نام شور و شوق بوئنوس آیرس در پایتخت آرژانتین منتشر شد و نویسنده‌ای که پدیده‌ی مسلم ادبی قرن بیستم به شمار می‌آید حرفه‌اش را آغاز کرد. این خاطره را خواهرزاده‌اش، میخیل دو توره بورخس، نگاشته است. م. م.

آن روز صبح، فرض کنیم چهارشنبه‌ای در بهار سال ۱۹۴۵، ساعت هشت از خواب بیدار شد. برخلاف معمول که از بی‌خوابی رنج می‌کشید، آن شب را نسبتاً خوب خوابیده بود. صدای زنگ مکرر ساعت برج انگلیسیها را نشنیده بود. خدمتکار کِرکِرِه‌های بالکنی را که به قلب بوئنوس آیرس مشرف بود بالا کشید و یک سینی که در آن فقط یک فنجان شیرقهوه بود روی میز چوبی پررنگی که یک کشوی بزرگ و سه کشوی کوچک داشت قرار داد.

او نشست و در حالیکه کف پاهای لختش از تخت آویزان بود با تانی فنجان شیرقهوه‌اش را نوشید و دور و برش را نگرست. آن اتاق در واقع یک اتاق خواب نبود، بلکه ناهارخوری آپارتمان کوچکی بود که وسیله‌ی دربهای کشویی همیشه بسته از اتاق نشیمن مجزا می‌شد. علاوه بر یک تخت و یک میز، دو قفسه‌ی کتاب، یک صندلی چوبی که بالشتک روی آن را خواهرش (یعنی مادر من) برایش شماره‌دوزی کرده بود، دو نقاشی آبرنگ از کارهای سولار و یک

لیتوگراف آمریکایی که تصویری سفاکانه از یک زندانی را نشان می‌داد که سیمایی وحشت‌زده داشت، دستهایش به پشت بسته بود، سنگ بزرگی به دورگردن آویخته داشت و چند مرد مسلح می‌خواستند او را در رودخانه بیاندازند - دیده می‌شد. این تصویر می‌توانست تصویری کاملاً مناسب برای یکی از داستانهای کوتاه او در مجموعه تاریخ رذالت جهانی باشد که یک دهه پیش در سن سی و پنج سالگی منتشر کرده بود.

به حمام رفت و درجه حرارت آب را تنظیم کرد و منتظر ماند تا وان پُر شود و آنگاه مدت زیادی در وان آب دراز کشید. سپس یک حوله بزرگ کتانی به دور خود پیچید و به اتاق بازگشت و لباسهایش را که شب پیش مادرش برایش آماده گذاشته بود پوشید. فقط دو یا سه دست کت و شلوار داشت که هر سه کهنه و نخ نما شده بودند و شلوارهایشان زانو داده بود - اما او به دلیل ضعف بینایی متوجه مندرس بودن آنها نمی‌شد و اگر هم می‌شد برایش کاملاً بی تفاوت بود. شیوه لباس پوشیدنش خاص خودش بود: عادت داشت پیراهنش را در زیر شلواری‌اش بزند و هر سه دگمه کتش را بیاندازد که این کار موجب می‌شد به نظر آید که شکم بند بسته است. قلم خودنویس جوهری‌اش را به جیب بالای کت می‌زد.

اکنون شیشه ردیف اول قفسه کتابی را که نزدیک تختش قرار دارد بالا می‌زند و جلد اول مجموعه آثار ادگار آلن پو (چاپ نیویورک، سال ۱۸۵۰) را بیرون می‌آورد و از لای آن یک اسکناس ۱۰ پزویی بیرون آورده، تا می‌کند و در کیف پول چرمی سیاه رنگی که همیشه در جیب بغل دارد می‌گذارد. سپس روزنامه لاناسیون را که مادرش خوانده است زیر بغل زد و با گامهای سنگین از خیابان سرازیر شد و به میدان سن مارتین رسید. آنجا بازو را اندکی بالا برد و روزنامه‌ای را که زیر بغل داشت روی نیمکتی در پارک انداخت. او تمام عمرش به اخبار روزنامه‌ها مشکوک بود. پس از سبک شدن از این بار، به سلمانی‌اش که در خیابان فلوریدا بود رفت. سلمانی در حین اصلاح صورتش درباره فوتبال و سیاست سخن می‌گفت و بورخس شعر می‌سرود:

در این آخرین بعد از ظهر گلوله‌ها صیحه می‌کشند

باد، سنگین از خاکستر است

روز و نبرد به عبث رو به زوالند

و پیروزی از آن دیگران...

مجدداً از خیابان آفتابی فلوریدا به کتابفروشی میچل می‌رود. فروشنده مضطرب که هرگز سلیقه او را درک نکرده است دو کتاب جدید را به او نشان می‌دهد: یک کتاب شیمی و یک کتاب درباره کلف. او به تنهایی از میان قفسه‌ها و میزهای انباشته از کتاب می‌گذرد و سرانجام یک داستان پلیسی انتخاب می‌کند: آنها هفت تن بودند اثر ایدن فیلیپاتس. اگر داستان هیجان‌انگیزی



خورشید لرئیس بوزخسن

باشد می دهد آن را به اسپانیولی ترجمه کنند تا در یک سری از داستانهای پلیسی انگلیسی که سرپرستی انتشارش را عهده دار است چاپ شود. اکنون در حالیکه کتاب را در دست راست خود گرفته دارد با گامهای تندی به خانه برمی گردد، پشت میزش می نشیند و مدتی با قلم خود نویس جوهری اش در یک کتابچه خطدار به نوشتن می پردازد.

مادرش برای نهار او را صدا می کند. آنها سوپ، استیک و سالاد کاهو و گوجه فرنگی و جعفری می خورند. دسرشان پرتقال، نوشابه شان آب خنک و چایشان چای گیاهی است. از سر میز که بلند می شود یک کتاب تاریخ برای مطالعه در طول راه تا سرکارش انتخاب می کند. در نه سالی که این راه یک ساعته را با اتوبوس پیموده است چندین ترجمه متفاوت از کمدی الهی و زوال و افول امپراتوری روم و تمام آثار بلوا (LEON BLOY) و برنارد شا را مطالعه کرده است. اکنون جلد دهم و پایانی تاریخ جمهوری آرژانتین اثر ویسنته فیدل لویز (VICENTE FIDEL LOPEZ) را مطالعه می کند. مادرش در نقره ای یک شیشه کریستال قدیمی را باز می کند، دستمال و سر او را با ادوکلن مرطوب کرده و با یک بروس سر و شانه فلزی موهای او را مرتب و تا درب آسانسور مشایعتش می کند و آنجا با هم خداحافظی می کنند.

او در گوشه خیابانی که فاصله ای چندان با خانه اش ندارد منتظر می ماند تا سوار اتوبوس خط V شود. در اتوبوس روی یک صندلی می نشیند و کتابش را باز می کند و با اینکه چشم پزشک به

او تاکید کرده است که خواندن در اتومبیل متحرک برایش مضر است، کتابش را باز می‌کند. گاه چشم از کتاب بر می‌دارد و با رضامندی به مناظر جنوب غربی شهر که اتوبوس از آنجا می‌گذرد می‌نگرد: خانه‌های قدیمی، کوچه پس‌کوچه‌ها، شیرهای سنگی نگهبان در دو سمت دربهای خانه، موزه مدرن هنرهای معاصر، تکه زمین‌های بایر. وقتی به صفحه ۳۶۷ کتاب تاریخ جمهوری آرژانتین می‌رسد و می‌خواند که: «مولینا به نیرویی که در تحت فرماندهی سرهنگ دُن ایزودور سوارز به سوی شمال پیشروی می‌کرد اهمیت نمی‌داد. اما این فرمانده برجسته سواره نظام، جانشین سرهنگ پاخکو و فرماندار لشکر آن جناح شده بود»، با دیدن نام سوارز که جدّ او بود، چه بسا احساس افتخار کرد و لحظه‌ای چشم از کتاب برداشت.

در مقصد از اتوبوس پیاده شد و پس از مقداری پیاده‌روی وارد ساختمان دو طبقه و ساده‌ای که ظاهری دلگیر داشت گردید. آنجا کتابخانه شهرداری بود و او در آن کتابخانه وظایف یک دستیار درجه سه را انجام می‌داد. پشت میز نشست و به فهرست‌نویسی و طبقه‌بندی حدود صد کتاب پرداخت. تعداد انتخابی‌اش به این خاطر بود که توجه‌اش را معطوف تنبلی همکارانش نکند. برای گریز از این کار توان فرسا بعد از ظهرها را به بام کتابخانه می‌رفت. به دیوار کوتاه لبه بام تکیه می‌داد و به خواندن رمان قصر کافکا می‌پرداخت. اگر هوا نامساعد بود، به زیر زمین می‌رفت و مطالعه می‌کرد و یا به ترجمه آثاری از ویرجینیا وولف و فاکتر می‌پرداخت. روزی در زیر زمین همین کتابخانه نوشت: «کتابخانه گره‌ایست که کانون دقیق آن هر کدام از شش گوش‌های آنست و طول محیط آن غیر قابل احتساب است.»

غروب که می‌شد پایین می‌آمد و فکته‌های کتاب را بررسی می‌کرد و از سر محبت دستی به پشت جلد بعضی از کتابهای مرجع که اغلب به آنها رجوع کرده بود می‌کشید. این بار شاید لحظه‌ای در مقابل چاپ یازدهم بیست و نه جلد دایرة المعارف بریتانیکا درنگ کرد که چشم بسته نیز می‌توانست محل آنها را بیابد. پس از اندک زمانی، کتابخانه را ترک گفت و به یک بار که در آن نزدیکی بود رفت. دو آرنج بر پیشخوان فلزی میز بار تکیه داد و سفارش «جین» کرد و آن را سرکشید. آمیزه‌ای از تنهایی و انفعال در طول سالیان این عادت را به او داده بود که برای نوشیدن یک گیلاس نوشیدنی به بار برود.

در این روز بخصوص طولی نکشید که به کتابخانه بازگشت و از نو به کارش مشغول شد. بانویی از دوستانش به دنبال او آمد و به اتفاق کتابخانه را ترک گفتند. این رویداد مکرر توجه همکارانش، به ویژه همکاران زن را جلب می‌کرد. این بانوان خوش پوش و خوش بویی که سر ساعت مقرر به دنبال همکار آنها می‌آمدند، در این قسمت جنوبی شهر پدیده‌ای نادر بودند، به ویژه اینکه عکسهای آنها اغلب در صفحات اجتماعی روزنامه «ال هوگار» دیده می‌شد. مطلب



● بورخس و بانویی که او را راهنمایی می‌کند

غیرعادی دیگری که حس کنجکاری همکاران او را برانگیخته بود، مقاله‌ای بود که یکی از آنها تصادفاً در صفحه ۴۱۱ ضمیمهٔ جلد دوم دائرةالمعارف اسپانیا چاپ سال ۱۹۳۱ پیدا کرده بودند. همراه مقاله فردی سیلیو و پاپیون به گردن دیده می‌شد. که نامش خورخه لوئیس بورخس بود. وقتی همکار کتابخانه از این تشابه اسمی اظهار تعجب کرد و بورخس به سادگی به او گفت که تشابه اسمی نیست بلکه آن شخص در واقع خود اوست، همکارش این توضیح را باور نکرد. بورخس و بانویی که به دنبال او آمده بود با اتوبوس به شهر برگشتند. در خیابان لاواله به سینما رفتند و پس از تماشای فیلم برای شام به رستورانی در ایستگاه راه آهن رفتند و شام را با بگو و بخند صرف کردند. بورخس پس از آنکه همراهش را رساند، خود پیش از نیمه شب به خانه‌اش بازگشت.

طبق معمول، مادرش منتظر او بود و در رختخواب کتاب می‌خواند، بورخس روی یک صندلی گهواره‌ای در کنارش نشست و دربارهٔ فیلمی که دیده بود برایش صحبت کرد. فیلم «ماری لوئیز» بود و در سوئیس فیلمبرداری شده بود و پُر از مناظر کوهستانی و آسمانهای پُر ابر و زیبا بود. فیلم فوق‌العاده‌ای نبود، اما اگر مادر مایل بود می‌توانستند مجدداً با هم به تماشای آن بروند. سپس دربارهٔ پیشرفت ترجمه درخت زندگی که مادرش در دست داشت جویا شد. و آنگاه در مورد فیلمنامه‌ای که به اتفاق یکی از دوستان می‌نوشت توضیح داد و گفت که کارش به گُندی

پیش می‌رود اما در عوض با شخصیت‌های فیلم مانوس‌تر شده‌اند. مهم تداوم، تقارن و شماری حادثه غیر مترقبه در داستان است.

سرانجام به اتاق خودش رفت، لباسهایش را در آورد و یک لباس خواب بلند و گشاد نظیر پیژامه‌هایی که در کودکی داشت و تا آخر عمرش نیز از آنها پوشید تن کرد و به رختخواب رفت. مدتی به پشت دراز کشید و در نور ملایم چراغ خواب بالا سرش به مطالعه پرداخت. وقتی کتابش را بست از جا برخاست و قفسه‌های کتاب را بررسی کرد تا مطمئن شود کتابهای اسپانیولی زبان در جای خود مرتب چیده شده‌اند و عنوان‌های پشت کتابها از پایین به بالا قرار دارند تا صبح فردا دچار اشکال برای یافتن هر آنچه می‌خواهد نگردد. پس از کسب اطمینان از نظم و ترتیب کتابها مجدداً به رختخواب رفت، چراغ را خاموش کرد، به پشت خوابید و دو دست را موازی با بدن قرار داد و به انگلیسی در حالیکه هر واژه را به دقت تلفظ می‌کرد و به آن گوش فرا می‌داد، با صدایی آهسته زمزمه کرد: «تو ای خداوند متعال در ملکوت، نامت مقدس باد...»

برگرفته از نیویورکر

انتشارات مازیار منتشر کرده است:

- سیلابهای خروشان / اسماعیل شیخی / محمد خلیلی / ۵۴۲ ص / ۴۰۰۰ تومان
 - انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان / آ. سلطانزاده / ف. کوشا / ۱۶۰۰ تومان
 - مدیریت پروژه (طراحی و اجرای راهبردی) / دیویدا. کله‌لند / محمدتقی فرامرزی / ۷۵۰ ص / ۸۰۰۰ تومان
 - زمینه روان‌شناسی صنعتی / سازمانی / رونالدای. ریجو / داود حسین‌زاده، زهرا لبادی و پرویز صالحی / ۴۸۶ ص / ۶۰۰۰ تومان
 - امداد به کودکان نابینا / سندی نیمی و نامینا جیکوب / رحیم رضاوندی / ۱۹۲ ص / ۲۰۰۰ تومان
 - امداد مامایی / سوزان کلاین / رحیم رضاوندی / ۵۲۸ ص / ۵۰۰۰ تومان
 - مذاکرات مجلس اول (توسعه سیاسی ایران در ورطه سیاست بین‌الملل) / دکتر غلامحسین میرزا صالح / ۸۵۰ ص، رحلی / ۱۹۰۰۰ تومان
- انتشارات مازیار — تهران — مقابل دانشگاه تهران — ساختمان ۱۴۳۰ — تلفن ۶۶۴۶۲۴۲